

ضیاء موحد صرف و نحو

می گذرم
باز از کنار سقاخانه
اسبی
افتاده از نفس

زیر شماییلی
باتیغ بر کشیده به تازیدن
شمعی

خاموش
بر چرک مرده سنگی

■

می گذرم خیره
بر چشم چرک پنجره ای چوبی
باتکه پاره های گره خورده
باری

عجب زمانی شد صرف،
کان، کانا، کانوا

در قیل و قال،

قال، قالا، قالوا.

و این صدای مسکوت،

قالت، قالتا، قُلنَ

این قصه ی قدیمی ی فتح و شکست

این فتحه، کسره

این انت، انت

این زبر و زیر

■

می گذرم
و آن سوار ساکن هم چنان
باتیغ بر کشیده به تازیدن
در جاده های بن بست
در دشت پهن سقاخانه

۸۹۱/۱۲